



## یعقوب لیث و خلیفه عباسی

(۳)

عدم استفاده از چنین موقعیتی را از طرف یعقوب به درستی نمی‌توان توجیه کرد، هر چند می‌توان آن را به فرط زهد و دینداری او نسبت داد و واقعاً تصور کرد که یعقوب بر طبق عقیده باطنی خود زنگیان را قرمطی و اباحی و مخالف مذهب می‌دانسته، و طبعاً آدمی که روزی ۱۷۰ رکعت نماز می‌گزارده نمی‌توانسته است دست دوستی به مخالفین اسلام بدهد. اما از طرف دیگر اگر به نبوغ یعقوب در لشکر کشیها توجه کنیم و این مسئله را که در جنگ ازهر وسیله‌ای باید استفاده کرد، در هر مورد صادق بدانیم و توجه داشته باشیم که صاحب‌الزنج خود را علوی می‌دانسته و چماق تکفیر از طرف دستگاه خلافت بر سر او خورده بود (از نمونه چماقی که بر سر یعقوب هم زدند) و با توجه به سایر عوامل باید احتمال داد که یعقوب از جهت اینکه یاران وفادار و متعصبش از گرد او پسران کنده نشوند و نامش به علت همکاری با «زنگیان» از جهت سیاسی در عالم اسلامی آلوده نگردد از این فرصت استفاده نکرد، و شاید هم از جهت اینکه تقویت این جمع را خطری برای خود می‌دانسته است در این راه کوتاه آمده، و بعید هم نیست که امید داشته که میان او و دستگاه خلافت احتمال آشنی و برقراری مناسبات مجددی پدید آید با توجه به اینکه اصولاً از حیث تبلیغاتی، زنجیان درین روزگار در نظر عامه مسلمانان بسیار بدنام بودند.

به هر تقدیر، یعقوب این پل را نیز در راه خود شکست و طولی نکشید که بر اثر ناکامیهای فراوان در جندی شاپور بیمار شد «و علتی صعب پیش آمد او را، چون کار جهان همه روی بدو گرفت، نقص اندر آمد.»<sup>۲</sup> یعقوب به بیماری قولنج گرفتار شده بود.

---

\* آقای دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران از نویسندگان شیرین قلم و محققان نکته‌یاب معاصر.

البته در این ایام هنوز سپاه خود را برای مقابلهٔ مجدد با خلیفه آماده می‌کرد، اتفاقاً در بستر بیماری قاصدی از جانب خلیفه رسید، خلیفه از اینکه یعقوب با جانشین پیغمبر به جنگ پرداخته او را طعنه زده و گفته بود:

«هنوز از آن توبه ترا تجربه نشده که باردیگر آهنگ محاربهٔ مامی نمائی و در مخالفت ما توبه ننموده‌ای؟» در آن نوبت کمال قدرت حضرت عزت و اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی، باید که از مخالفت ما توبه نموده روی به خراسان آوری و به سلطنت آن مملکت قناعت نمایی.<sup>۳</sup>

خلیفه در این نامه توضیح داده بود: «مارا معلوم گشت که تو مرد ساده دلی و به سخن ساده دلان غره شدی، و عاقبت کار نگاه نکردی، دیدی که ایزد تعالی صنع خویش به تو چگونه نمود، و ترا هم به لشکر توضایع کرد، و خاندان ما نگاه داشت؟ و این سهوی بود که بر تو رفت، اکنون دانیم که بیدار گشتی و بر آن کرده پشیمانی، امارت خراسان و عراق راهیج کس از تو شایسته تر نیست، و بر او مزیدی نخواهیم فرمود، و ترا حق نعمت بسیار است نزدیک ما، این خطای تو را در کار خدمت‌های پسندیده تو کردیم و کردهٔ ترا نادیده انگاشتیم، باید که تو نیز از سر آن حدیث درگذری و هر چه زودتر به خراسان و عراق روی و به مطالبهٔ ولایت مشغول شوی.»<sup>۴</sup>

در واقع خلیفه به پاس خدمات گذشتهٔ یعقوب او را دوباره به کار می‌گماشت، ولی معلوم است که می‌خواست او را به هر وسیله هست از پشت دروازه‌های بغداد دور کند. یعقوب چون این سخن از رسول خلیفه شنود، دستور داد تکه نان (خشک‌کنانی)<sup>۵</sup> و پیازی در کنار شمشیر او که برابرش بود نهادند و سپس جواب داد:

«من مردی رویگر زاده‌ام، و از پدر رویگری آموخته‌ام، و خوردن من نان جوین و ماهی و تره و پیاز بوده است، و این پادشاهی و سنج و خواسته از سرعیاری و شیرمردی به دست آورده‌ام، نه از میراث پدر یافته‌ام و نه از تو دارم، من به قوت دولت و زور بازو کار خود به این درجه رسانیده‌ام، و داعیهٔ چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای نشینم، اگر مردم که خلیفه از آسیب من آسوده شده است و اگر از بستر بیماری برخاستم، حکم میان من و خلیفه این شمشیر است... اگر مطلوب من تیسیر پذیرفت فبها، والا نمان کشکین و حرفهٔ رویگری برقرار است... یا آنچه گفتم به جای آورم، یا با سر نان جوین و ماهی و پیاز و تره شوم.»<sup>۶</sup>

رسول خلیفه برگشت و پیغام یعقوب را رساند. بیماری یعقوب همچنان امتداد می‌یافت و یاران یعقوب - فاتح بزرگ - پروانه‌وار برگرد او می‌گشتند، و خصوصاً عمرو - برادری

که برادر را در واپسین لحظات عمر رنجانده بود - «اورا اندران علت، به نفس خویش خدمت بسیار کرد». ۷

اما به هر حال، هرچه کردند از علاج و از دوا نتیجه‌ای حاصل نشد و در آخرین لحظات نیز یعقوب باز از لجاجت و یک دندگی دست برنداشت و هرچه اطبا مبالغه کردند که علاج این مرض منحصر در حقنه است نپذیرفت<sup>۸</sup> و گفت «مرگ بر من آسانتر از احتقان است»<sup>۹</sup> تا روز دوشنبه دهم شوال سنه خمس و ستین و ماتین (۲۶۵ هجری = ۹ ژوئیه ۸۷۹ م تیرماه) فرمان یافت،<sup>۱۰</sup> و خبر وفات او به سیستان، روزیکشنبه دوازده روزمانده از شوال سنه ۲۶۵ هجری رسید.<sup>۱۱</sup>

یعقوب در جندی شاپور بمرد، و همانجا مدفون شد و مرگ او به علت قولنج بود. مدت بیماری قولنج و فواق او ۱۶ روز بود.<sup>۱۲</sup> عجیب این است که او تا آخرین لحظه از انتقام خلیفه غافل نبود و لشکر گرد می‌کرد و در همان حال بیماری روی سوی بغداد نهاد «چون سه منزل برفت، قولنجش بگرفت و حالش به جایی رسید که دانست که از آن درد نرهد، برادر خویش عمرو لیث را ولیعهد کرد و گنجنامه‌ها به وی داد و بمرد.»<sup>۱۳</sup> چون یعقوب را به خاک سپردند بر قبر او این بیت شعر را نوشتند:<sup>۱۴</sup>

ملکت خراسانا و اکناف فارس      و ما کنت من ملک العراق بآیس  
سلام علی الدنیا و طیب نسیمها      اذالم یکن یعقوب فیها بجالس\*\*

«یعنی خراسان و اکناف فارس را بدست آوردم و از تسخیر سرزمین عراق هم نومید نبودم، درود بردنیا و نسیم دلپذیر آن، در آن روزگاران که دیگر یعقوب در آن نخواهد بود.» ترجمه فارسی این اشعار را هم گویا بر قبر یعقوب نوشته بودند و احتمال دارد تهیه سنگ قبر به دستور خود او پیش از مرگ بوده و دلیل بر این است که این مرد بزرگ با همه سلحشوری و جنگجویی روحی لطیف و دلی شاعرپیشه و حساس داشته است. این دو شعر فارسی که ترجمه دو بیت عربی اصلی است از اشعار قدماست و شاعر مترجم معلوم نیست:\*\*\*  
بگرفتم آن خراسان با ملک فارس یکسان      ملک عراق از من یکسر نبود رسته  
بدرود باد گیتی با بوی نوبهاران      یعقوب لیث گویی دروی نبدنشسته\*\*\*<sup>۱۴</sup>  
مسعودی به صورت دیگری بقیه آیات عربی را هم نوشته و گوید یعقوب دستور داده بود آن را بر گورش بنویسند:

خراسان احویها و اعمال فارس      و ما انا من ملک العراق بآیس  
اذا ما امورالدین ضاعت و اهملت      ورثت قصارات کالرسوم الدواریس  
خرجت بعون الله یمناً و نصره      و صاحب رایات الهدی غیر حاریس

«یعنی خراسان و نواحی فارس را گرفتیم و از سرزمین عراق نیز نومید نبودم، وقتی که کار دین تباہ و به اہمال برگزار شدہ و کوششہا در حکم امور بیفایدہ و تباہ بود، من بہ یاری خداوند و بہ امید نصرت بردشمن خروج کردم ولی چہ کنم کہ آنکہ برچمدار ہدایت است نگاہدار من نبود.»

مسعودی اضافہ می کند: در بیت المال او پنجاہ ہزار ہزار درہم و ہشتصد ہزار ہزار دینار باقی ماندہ بود.»<sup>۱۵</sup>

در معجم البلدان آمدہ است کہ «قبر یعقوب در جندی شاپور است» و صاحب حدود العالم گوید: «وندشاہور شہری است آبادان و با نعمت، و گور یعقوب لیث آنجاست»<sup>۱۶</sup> و باید دانست کہ این شہر از بناہای شاپور ساسانی است و نام اصلی آن «وہانتیوخ شاپور» بودہ است و معنی «شہر شاپور کہ از آنتیوخ (انطاکیہ) بہتر است» می دہد و این شہر را ظاہراً شاپور برای مردم انطاکیہ کہ کوچانیدہ شدہ بودند ساختم کرد.

گویا یعقوب لیث در نظر داشتہ است شہر جندی شاپور را بہ پایتختی خود انتخاب کند.<sup>۱۷</sup> در مورد قبر یعقوب، «نیکلاراست» یادداشتی دارد کہ عیناً بہ نقل آن مبادرت می کنیم. او گوید: «در تابستان ۱۳۲۶ شمسی در صدد برآمدم کہ بہ محل وفات یعقوب لیث رفتہ و در این باب تحقیقات محلی بہ جای آورم تا شاید آثاری از مدفن این مرد بزرگ بیابم. از حسن اتفاق با جوان منور الفکری از اہل اہواز یعنی آقای سید محمد علی مرتضوی آشنا شدم، ایشان فرمودند کہ در حدود شانزدہ ہفدہ سال پیش بین راہ دزفول و شوشتر در چند فرسخی دزفول چون ماشین ایشان خراب شدہ بود، ناچار بہ قریہ ای در نزدیکی جادہ رفتند. در این قریہ کہ اسمش شاہ آباد است (در جنوب شرقی دزفول) چند ساعتی اجباراً توقف نمودند و بہ دیدن قبری کہ بنا بہ عقیدہ اہل قریہ اما مزادہ ای است توجہ کردند.

ایشان می گویند کہ در آن وقت در آن محل، کتیبہ ای بر روی دیوار بہ خط عربی قدیمی وجود داشت و در آن اسم یعقوب لیث را بالصراحتہ نوشتہ بود، و عقیدہ ایشان این است کہ قبر یعقوب بن لیث همانجا بودہ است.

در این قریہ گنبدی وجود دارد کہ از دایرہ های کثیر الاضلاع تشکیل شدہ و مخروطی شکل بہ نظر می آید و بہ «گنبد دانیال» معروف است. اہالی اطراف، این گنبد را اما مزادہ «شاہ ابوالقاسم» می گویند، بہ احتمال بسیار قوی این بنا همان مدفن یعقوب لیث است، اما کتیبہ ای کہ آقای مرتضوی آن را خواندہ بودند امروز از میان رفتہ است.

اہالی شاہ آباد میگویند چند سال پیش هنگام تعمیر، آن کتیبہ را کردند و جابش راسفید کاری نمودند.»<sup>۱۸</sup>

\* احیاء الملوك فوت اورا در ۱۴ شوال ۲۶۵ به مرض قولنج نوشته است و در کتاب تاریخ مختصر ایران پل هورن تاریخ ۲۱ شوال ۲۶۵ و برابر ۵ ماه ژوئن ۸۷۹ مهلادی، درست در گرمای شدید بی سابقه خوزستان ضبط شده است.

\*\* عجیب این است که بناکتی عقیده دارد که این شعر را ... با اندک تغییری - خود یعقوب «در حالت نزع گفت» وفات اورا روز سه شنبه بیست و سیم شوال نوشته است (ص ۱۷۵).

\*\*\* يك روایت ضعیف، ترجمه شعر یعقوب را به امام محمد غزالی طوسی نسبت داده است. \*\*\* ابن خلکان گوید، در یادداشت‌های خود دیدم که یعقوب در اهواز فوت کرد و تابوت اورا به جندی شاپور بردند و در آنجا دفن کردند و بر قبر او نوشته بود، «این قبر یعقوب بیچاره است...» و در دنبال آن نوشته شده:

احسنت ظنك بالایام اذ حسنت  
ولم تخف سوء ما یأتی به القدر  
وسالمك اللیالی فاغتررت بها  
وعند صفوا اللیالی یحدث الكدر

یعنی به روزگار خوش در آمد خوش گمان شدی و از بدی که قضا و قدر آورد نیندیشیدی، شهای سلامت و خوشی بر تو گذشت و بدان فریفته شدی و ندانستی که درون همین صفای شیها چه تاریکیها و کدورتهاست

۱- تاریخ سیستان ۲۶۳

۲ و ۳- تاریخ سیستان ص ۲۳۳ و احیاء الملوك ص ۲۷

۴- سیاستنامه ص ۱۵

۵- ابن خلکان

۶- نقل به نوالی از، حبیب السیر، ج ۲ ص ۳۴۷

فارسنامه ناصری ص ۱۵

ابن اثیر، ج ۷ ذیل وقایع ص ۲۶۵

و سیاستنامه ص ۱۵

۷- تاریخ سیستان ص ۲۳۳

۸- حبیب السیر، ج ۲ ص ۳۴۷

۹- روضة الصفا، ذیل شرح حال یعقوب

۱۰- تاریخ سیستان ص ۲۳۳، و او مرگ یعقوب را ده روز مانده از شوال نوشته، و مسعودی در روز سه شنبه ۷ روز مانده از شوال دانسته و گردیزی در ۱۴ شوال بر اثر زحیر و اسهال خونی نوشته است، اما تنها مجمل التواریخ و القصص مرگ او را در اهواز و به سال ۲۶۶ نوشته است، که ظاهراً اشتباه است.

۱۱- وفيات الاعیان، ج ۵ ص ۴۶۳

۱۲- سیاستنامه ص ۱۶

۱۳- وفيات الاعیان ج ۵ به نقل ابوالوفاء فارسی ص ۴۶۵

۱۴- سخنرانی آقای فلسفی از نشریات پرورش افکار تحت عنوان شرح حال بزرگان،

و چند مقاله تاریخی ادبی ص ۱۵۳

۱۵- مروج الذهب، ج ۲ ص ۳۱۴

۱۶- حدود العالم ص ۸۱

۱۷- جنرافیای تاریخی بارتولد ص ۲۴۳

۱۸- مجله یادگار شماره ۴ و ۵ سال ۴ ص ۱۲۸.